

خلات المضیق التضاع فرائح شدن استیساغ کند
 توسع فرائح و فرائح نشستن در مجلس آفرس و ساع
 بالغت اسب فرائح کام و ساقه مصدر منزه ریح بضمها
 وسیع و و محض نام دو آب وسیع نام پیغمبر می قدا و ظل
 علیه لالت واللام و هالالت خلان علی نظاره نحو غیر
 و یزید و لشکر الائی ضروره الشعر و قرنی الیسع بلین ایضا
 و شمع و شیعته - زخوة ریسبان و ما کوی با فنده
 و لو الی با عنده - و خطهای برد - و بر آمدن سپیدی
 موی بر سر و بر کوه شدن (رع بفتحها) توسع حیدین
 پا عنده توسع بر آمدن گویند بر کوه بچرا الشیخ شگوفه
 بیرون آوردن درخت و شوع با لفتح داردی بان مثل
 الشوع - و شوع شایخ ریز با و قدره که بر سفت اندازند
 و صغ - و صغ - مر علی خرد تراز کنشک فی الحدیث
 ان اسرا قبل لیتواضع الله تعالی حتی یصیر کانه الصغ
 و وضع - موضع - جای - و نهادن بر جای رع
 بفتحها و کذلک وضع و موضع مصدر ان فیه و
 مثل العقول و موضع بفتح الضاد لفته فی موضع و
 یقال ضمه غیر بذا الوضعة بالفتح و الکسر و الضمة ایضا
 بنه جز این نهاد - ضمة ایضا گیاه شور و وضعة اقبال
 درخت و یقال این خلفوا و ضا نعم و شور گیاه و کوه
 ایضا نحو و ضلع کسری کان یقل قوامن ارض فیکسبهم
 ارضا اخری و هم الشحن المساع و گیاه شور خوردن
 شتر و خوراندن لازم مستدر رع بفتحها ناقه و وضعة
 و موضو یضا لغت منه - و هو لا اصحاب الوضعة
 اصحاب حمض مقیمین فیه - و ضیع خرابی ترک و خورنا
 خند خشک ناشده و امانت و مردم فرود مایه و یقال
 فی حبه ضمة فرو مایه است در تبار و می مواضع گرد
 بستن با هم و ماندن خرید و فروخت با هم و بر چیزی
 کردن قرار دادن وضع نهادن زن بچرا از سر امرأة

و شمع

و صغ و و صغ

و وضع و وضع و وضع و وضع

و وضع

واضع لا غار علیها و یج آوردن فرود انگندن زور صلیته
 بمن رع بفتحها وضع بالضم در آخر طر محل گرفتن نون
 تضع بالفاء کذلک بسکون الضاد و ضمها یقال ما
 حلتها امر و ضعا و تضعاء امرأة و اضع لغت منه موضع
 نیز رفتن شتر بچرخن الموضوع شتر نیکو نیز رفتن ارضاع
 نیز زانندن - و زیان زده شدن مردم در تجارت
 یقال و وضع فلان فی تجارت و اوضع السیتمل مجولای
 خسر فی موضع فیهما ضمة بالفتح و الکسر فرو مایه شدن
 رع بضمها وضع لغت منه تواضع فروتنی نوم کردن
 نمودن اتضاع پست کردن سر شتر را تا پای برگردن
 وی نمند و بر نشینند تواضع برود و خشن جبه بعد از
 نهادن رحل موضع ای مطرح لین مستحکم الخلق -
 و عوج - خلیب - و عوج - و هو لغت حسن -
 و عوج آ و از گرگ قندار و عوج و هو لغت تعجیب -
 و عوج ایضا خروس - و جماعت مردم -
 و وضع - و فیه - بالفاء سله جامه و خرما -
 و وضع - و وضع - بالسیکین جای بلند و جنگ
 در انداختن کسی را صانه بالباء یقال وقت
 بالقوم فی القتال و سخن در انداختن از بر جنس صلیته
 بعن و من یقال وقت من کذا عن کذا و نیز
 کردن مردم را سخن کردن و دشمنی را به فسان وقوع
 افتادن رع بفتحها و یقال وقع سبغ بالارض
 و لا یقال سقط و فرود آمدن مرغ از هوا و نه احسن الوضعة
 بالکسر - و قه بالفتح سبب کارزار و قه هله و الاقحیه
 موقع جاسی افتادن یقال وقع الشئی موقعه موقعه
 الطائر بفتح القاف جاسی فرود آمدن مرغ بفته الباز
 کرسی باز - و چوب گانز که جامه بر روی کوبه و فسان آن
 و سوبان و خالیسک وقع بالفتح یک سنگها - و قه بکی
 و سوده شدن پامی از سنگها و از زمین پشت - و تنگ شدن

سم ستور رع ک ان م وقع لغت منه و ابر تنک
 و وضع سم تنک شده از سنگ جا فر موقع مثله و کارد
 و شمشیر نیز کرده بسنگ و سوبان قیقه مغنا کچ بر سنگ کوه
 آب ایستد - و کشش فتنه و قائل رع ج - و طبیعت کردن
 یقال وقع فیه رجل قناع و قاعه لغت منه - و قاعه کفلام
 داغ گرد که برود کرا ناران ستور باشد و وقع کوفیان غیل
 متعدی را گویند تسور وقع ستاره ایتلغ به جنگ در
 انداختن کسی را - و انداختن کسی را در آنچه او را بد آید
 یقال اوقعه بالفتح موافقه و قاع کنایه عن الجمع و
 باکیدگر به جنگ در افتادن وقوع استیغال چشم دشمن
 بوقوع چیزی توقع نشان نشان کردن بر کوه و کوه
 آوردن صیقل بر نیز کردن شمشیر بقیقه پشت ریش کردن
 ستور را - و گمان بردن چیز را یقال وقع ای الق
 فلک علی شئی مطلق موقع راه کوفته و نرم رجل موقع و غیر
 موقع مرد و شتر سختی کشیده و سفر با دیده سکیکن موقع کار
 نیز کرده و غیر موقع و حمار موقع ایضا پشت ریش شده
 بزماة موقفة ای محدة یعنی بیکان نیز کرده -
 و کعب - و کاعه - صلب و سخت شدن مشک جز
 رع بضمها ایلکح متعدی منه - و کعب صاحب استوار
 سقا و کعب مشک که از وی آب در بد و نام مردی فرس
 و کعب اسپ که خوی نکند و استوار و کعب بختین انگشت
 ابهام پای بر سپاه نشستن مرد را و کعب و کعب لغتانه
 و مردوزن فرود مایه - و گول و الیکه سکه احرار و جمع
 مسکج و هو بالفارسته برن استیکاع سخت شدن طبیعت
 و کعب کردن رو کتودم و بدست زدن استانرا بوقوع و میدان
 و بر زدن بره و گوساله استانرا بوقوع کعب رع بفتحها
 و من کلام العرب قالت العنیز حاب و وقع فان کثرت
 و قال النبی حاب کعب فلیس کعب ای انزل الفرج و اطلب الفیه
 و کعب - و لوج - و لوج - حریص شدن به چیز صلیته

ک آرزو لا بکنان که بدان جامه با قند القصبه التي یعمل النساج فیها طوطی النسج ۱۲ ص ۱۱ هر یک از پا عنده ۱۳ قیما خب طه ایچیت بعد وضع القطن قیما ۱۴ زمیل
 و سب که در آن چیز با گذارند ۱۵ سنگیکه جان کار در و غیره نیز کنند ۱۶ ماله بر زبیران را گویند و آن چون یا تخت است که زمین بسیار کرده را بدان هوا کنند

و بر کشیده شدن پوست پشت شتر از بار -

فصل الزاد

ربغ - ارباغ - گذشتن شتر را با وقت و به وقت آب بخورد و لقال حرکت ایلیم هملا مر لقا -

ردغ - رذغ - بالنسکین و الحکره کلز از سخت زدن روغ خج - روغ احمق مردوخ میان گردن و نوره وی مردوشکی -

رزغ - زرفغ - کلز از زغ کل تا ک کردن باران زمین را - وضعیت شتر در و عیب کردن کسی را و کندن زمین چند آنکه بگل رسد زغ مرد بگل فرو شده و در دشواری افتاده -

رسغ - رسغ - بضم سین و سکون ۲ خرده گاه دست و پای و آن باریکی پیوند دست بود رساغ بالکسر رس که بر رسغ شتر بند رسغ بفتح سین سستی دست و پای شتر ترسب رسغ رسیدن آب باران -

رغغ - رغغ - فراخی عیش و بهمت و است آب یا فتن شتر -

رغغ - رغغ - طعام کو بهمت زن زخم سازند -

رفغ - رفغ - فراخی عیش و از زانی رفغانه فراغ عیش شدن (مع بعضهما) رفغ رفغ عیش فراغ و خوش تر رفغ فراخی نمودن در عیش و لقال هونی رفغانه من العیش ای رفاهیه - آرفغانه بغلهای ران و دست رسغ بالضم و الفتح یکی -

رورغ - رورغ - رورغان - پلایه رفتن روبا و میل کردن بدل قول تعالی فراغ الی اهل و روی آوردن بر کسی بهمانه قول تعالی عظیم شتر با پایین ای قبیل روع و اض ۲) و فی النمل زورغی جبار

وانظری این المفرد زغ پویار از ارباغ جستن

صد و خواستن لقال از زغونی اراغتم ای طلبی طلبکم مر و غه سب دادن در کار گشتی گرفتن زیانگشتی گاه و اصله روانه صارت الواوسنه یا کسره تا قبلها تراوغ با یکدیگر در میان آوردن -

الربغ - محرکه لغت فی الفتح -

رصدغ - بالضم بند دست تصاغ بالکسر بر وزن و معنی رساغ که رسن باشد و بضم موضع لغت فی السین رملغ - بالضم موضع در مغرب و انبان از دست خود مالید از اربع لغتها) ترسیغ الکلام تلخیص و ترسیغ الراس تدبیریه و تردیه و ترسیغ الطعصام تردیه بالادم -

ربیع - بالکسر خبار در گرد و خاک و رسیدگی و ابو محمد عبدالله بن ابراهیم لرغنی قاضی الاسکندریه و ذریه بعده و ربیع التریده تروچوب کرد خشکله تریفت لازم منه و المریغ معظم چیز خاک آلوده -

فصل الزاد

زغغ - زغغ - کلمه با الزغغیه - و سه لغت بعضی بهم -

زربغ - زربغ - میل کردن - و کندن شدن بینایی و میل کردن آفتاب پسینی از اذنه کشایدن کسی را از راه ترسیغ سوی یکدیگر کشایدن زانیه ای زانغون - ترسیغ خود را راستن زن -

اخذ - بزربغه - محرکه ای جمله و حدیثا ترسیغی و نوپیدا شده آن چیز را گرفت -

مزورغ - کثیر باشعور خساره لغت فی الصبیغ و ترسیغ بهای معنی استعمال آورد آنرا -

زورغ - الشمس بر آمدن آفتاب روع و اض ۲) و لغت النار اشمس بلند شد و جملت رجله پای او

کفید او الصواب بالعمین المهمله فی کل از دغ بجلد اصلا به النار فاحرق - زلغ - زوغا - بالنسخ و زوغانا بالتحریک خمید در راه چپید و نم داد و مانع گردانید و زوغ الناقه کشید آنرا بهمار و زوغ فی المنطق زوغا نامم کرده در سخن از حد در گذشت روع و اض ۲)

فصل السین

سبغ - سبغ - تمام و زلغ شدن نعمت روع و اض ۲) اسبغ تمام گردانیدن نعمت را بر کسی و تمام آوردن و ضد سبغ بچه افگندن شتر که بزادن نزدیک آمده باشد - و نوعی از تصرفات عروض سابعه زره فرغ ذنب سابع ای و این - ششیغ آنکه بروی زره فرغ باشد تسبغه البیضه و امن خود که زره نشینند و لقال بیضه لها سابع - فحل سابع در از قشیر و ضده الکفش -

سبغ - سبغ - در خاک پنهان کردن - و روعن بر روی طعام کردن و بر سرالسین تا فرود خورد تسبغ در خاک آمدن و اصل سبغ سبغ شکر

غینات فابدوا من الوسطی سینا فرقا بین فعلل و فعل و انما زادوا السین دون سائر الحروف لانت فیه سینا و کذلک القول فی جمیع ما اشبه من المضاف مثل تعلق و غثت -

سلوغ - سلوغ - دندان شش ساگی افگندن گاو گوسپند روع لغتها) نو سابع و صانع بالصا و الصا و کذلک الانشی بغیر الماده هونی ذوات الاطلاق کما یزید فی ذوات الاخفاف و هو قضی الاستان منها لان ولد البقره اول سبغی ثم تبع ثم صبح ثم سبغی ثم رباع ثم سبغی ثم سابع و سبغی ثم زاد و ولد النشاء اول سبغی

زاع
ربغ
الربغ
رذغ + رصغ

رماغ
رزغ + رسغ

ربغ
رسغ

رغغ + رسغ
زغغ
زرفغ
رفغ + زربغ

سلغ
رورغ
مزورغ

زورغ

له فریب دادن ۱۳) مکر و حیل ۱۴) یعنی کشیدن از نام عن الطريق اما له ۱۵) این لغت قاموس در اصل ضمیمه متر و ک ست ۱۶)

او جدی ثم جرح ثم ثقی ثم رباع ثم سدس ثم سابع
ثم اسیع گوشت که زود پز و سیع لغت فی ثلث -
سویغ - سویغ - آسان نگاه فرو شدن شراب و
فرو بردن لازم متعدد و دشمن چیزی سرکس را
رعصه فاضل ۲۲ ک ۲۳ یقال سیغ الی ای جا زله - سویغ
رود و دشمن و رود کردن عطار آسانه گو ارا تیدن شراب
را یقال اصغ فی غصتی ای اهلینی و الاغلینی قوله تعالی
تجرعه و لایکاد یسیغه - سواع یا لکسر آنچه فرو بریز چیزه
در گلو مانده را یقال الداء سواع الغصص ل یقال نه
سویغ نه سویغ نه این نظر در و بچه گویند که میان هر دو
دیگری فراده باشد یقال اشته سویغ و سوخته ایضا -

السویغ - بالضم لغت فی الصویغ -
السویغ - شایخ رزمروی ج - اسویغ بلا لام
نزدیک شام باین معنیست و توبک سوغی مرغی لکسری
و بیست بجزیره و یا سوغ سوغ مرغ را باینجا خورد
رعصه ک اف ۲۲
سامغان - دوسوی دهان زرد و طرفه بروش
از چپ و راست لغت فی الصاد -
نه اسویغ نه ای سوغه یعنی بچه که بعد بچه بلا فاصله
پیدا شود و تحت شراب سفید است سوغه
سویغ بر وزن و معنی صبیح که ناجیه است بخوابان
سها الامام ابو بکر محمد بن عمر الصیغی المفسر مصنف
کتاب التلخیص فی اللغة -

فصل الثمین

شغشغ - شغشغه - جنبانیدن نیزه در مطعون نوعی
از پرشت -
شغشغه - پانال و خوار کردن راعصه ک اف ۲۲
مشایغ جا براسه پاک و اشغشغه الفقه -

الشویغ - نقل القوام بسره و جعل الشویغ مقدم عن القوام
و الصواب بالضم -
شویغ - شوک خروده با لکسر فصیح و بحرک و دو بیست
بر بخارا منها شداد بن سعید ابو حکیم و ابو الفضل احمد
بن علی و علی بن الحسن بن سلام و ابو صالح خشیب
و سعید بن سلیمان الشویغیون -
شویغ - کزینور شوک -
شویغ - راسه سر او را شکست رعصه ک اف ۲۲
شمنون - بن زید الفیض صحابی او الصواب بالضم -

فصل الصاد

صیغ - صیغ - یا لکسر صیغ رنگ اصبلغ ج و نان
خورش و منه قوله تعالی و صیغ الاکلین صیغ ج -
صیغ رنگ کردن جامه را و صیغ فتنها و رض ک ۲۲
تصیغ مبالغه تصیغ و از دنباله رنگ در آوردن طیب
قیاب مصیغه رنگین صیغ نام مردی صیغه الله دین
طه اتعالی الصیغ بسپ سپیدش یادم و مرغ سپید
دم غایب صیغ اسپید و نه -
صدغ - صدغ - میان چشم و گوش از مردم موسی
بچه صدغ معرب صیغ یافته و بسین ایضا یقال
لان قوما من بنی تمیم یقال لهم بالغیر یقولون السین
صادا عند ربه احرف الطار و القات و الثمین
و انحاء اذا کن بعد السین و لا یقال اثانیه کن ام ثانیه
ام رابعه بعد ان یکن بعد یقولون سراط و صراط
و یقولون سیرت و صرقت و سقبت و مصیبت و سخر
لکم و سخر لکم مصدغه ناز بالش صدغ و دش بادوش
برابر رفتن با کسی رعصه فتنها صدغ با لکسر نشانی
بر صدغ و یقال فلان بالصدغ فتنه من صدغه ای
ایقبل صدغه ضعیف شدن رعصه فتنها صدغ ضعیف

و بچه هفت روزه و یقال با صدغک عن هذا الامر
با صدغک و شیخ فلان بعینه فما صدغته ای ما شناه و ذک
اصیغ - صیغ - فی ذوات الاضلاف مثل السلیغ
یعنی دندان شش سالگی افگندن گا و گو گویند -
صمیغ - صمیغ - شلم درخت صمیغ ج - و انواعه کثیره و
اما الذی یقال له الصیغ العوی فی صیغ الطح صیغه پاره
از دوسه و فی المثل ترکته علی مثل مفرق الصیغ و ذک
اذا لم تحرك له شیاً صیغ سیاهی با صیغ تمامان
و ذکره در دهان استصیغ در جستن درخت صلب را
تا از وی شوره تلخ بیرون آید چون صهر -
صویغ - صویغ - در کالبد رختن چیزی گذاخته را
رعصه ک اف ۲۳ حان صویغ صیغ لغت مند و
آفرین یقال صانه الله صیغه حسنه ای حلقه صیغه
در گرمی کردن صایغ زرگر تمام صیغه ای من عمل
رجل واحد - و هذا صویغ نه برابر و هاهو صونان یقال
فلان لک صویغ الکذب و هو استعارة و فی الحدیث
که ذکره بها الصوانون -
الصروغ - بالضم من الشا بالبادیه من الانسان
و لیست لها بادیه انما مکانها صروغ و هاهو الاولیان
تحت صلیفی العنق لا اعظم فیها عن امالی البحری -
صغ - بسیار خورد و صغ شغره مور اشانه که در صغ
الشریقه ثرید را جنبانید -
صغصغ - بالضم لغت فی الصغصغ -
الصغصغ - کرکع فی قول رفته شعرا فلا سمع الله
الصغصغ - پارس الاعضال بالتمغ تصیغ وقع فی
طالب نبع اراجزه بخطوط الاثبات و قبل الصواب
الصیغ فعل من صلیغ بصوغ و هو الکذاب اصله

الشویغ
سویغ + شویغ + صلیغ
صمیغ
شویغ
شلیغ
شمنون
صویغ
الصویغ + صیغ
الصویغ
سامغان
الصروغ
صیغ + صیغ
صغ
صغصغ
الصغصغ
شغشغ + الصغ
شغشغه

و سست کردن خیر را و ناک کردن از بسیاری آب
 قرح انرا سخن به آب از دمان -
 ششغ ششغ - نوعی از خوردن چیزی چون خیار
 و مانند آن ریح بفتحها
 مضغ - مضغ - خاییدن (ریح بفتحها و ض ۲)
 مضغ بالفتح آنچه خایید آنرا چون عکک مانند آن
 و خاییدن يقال نهه كسرة لينة المضغ نرم بخاییدن
 مضغ بالضم خاییده مضغ بالضم گوشت باره
 يقال قلب الانسان مضغ من جسده باضغاف
 بن هر دو ریح -
 مضغ - مضغ - آمیزش کردن -
 بلغ - بلغ - بالکسر احمق خوش گوینده يقال بلغ
 بلغ بالازدواج و قد یفرد -
 امسغ - یکسو شده امسغ مثله -

مضغ بفتحین ناحیه ایست بکلب و کانت قدینیا
 بالعین الهله تغییرت متوفاان شهر لیت بکرمان -
 مولغ - بالضم آواز کردن که يقال ما فة الهرة -

فصل النون

نوع - نوع - ظهور شدن - و بی آنکه در
 اصل شاعر بوده باشد نغم گفتن و نیکو گفتن (ریح
 بفتحها و ض ۲) نوالج از شعر چون نالجه جسدی
 و نالجه بیانی و غیر ایشان و الیاء فیها الیاء لغة -
 ندرغ - ندرغ - درخستن با کشت - و نیزه زدن
 درخستن بهن (ریح بفتحها) ندرغ بالکسر آنکه او را
 درخستن عادت باشد متا دنة عشق بازی کردن
 جا هم ندرغ بالفتح و الکسر عشق دشتی -
 ندرغ - ندرغ - تباهی افکندن و برافکندن
 میان مردم (ریح بفتحها) ندرغ من بعد ان ندرغ

الشیطان یعنی کوبیدن اخوتی و طعن کردن بزبان -
 نشغ - نشغ - درخستن بتا زیاد (ریح بفتحها) و طعنه
 کردن - و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و
 نقش را افساغ بتا زیاد درخستن - و باز بر زدن در
 ازین بعد از بریدن مشغ بالکسر و کلچ و نان که از
 پر با سه مرغ و آهن باشد -
 نشغ - نشغ - نعره زدن چنانکه پیش خواهد کرد
 و تلقین کردن و سخن آموزانیدن به عملی التنبیه
 ریح بفتحها نشغ بالفتح دارویی بان شی بینی بالعین
 و العین جیساده بالضم مصدر مشغ در رودان -
 نشغ - نشغ - بالضم گوشت بن کام نفالغ -
 نشغ - نشغ - الراس و نمته الجبل - زبر آن و
 نمته الناس خیار هم -

نشغ - کبر بسیار عیب کننده و سخن سازد در حق
 کسی نغته عیب بالفتح عیب کرد او را و گفت در حق او
 آنچه در وی نبود ریح من اض ۲ و ک ۲) انباغ
 خندیدن بفسوس کسی یا پنهان خندیدن بروشی
 که ضبط تواند کرد و بعض آن آشکار گردد -

نفع - نفع - سودن و شوق بستن دست از بسیاری
 کار که نفع مثله يقال نفعت به کشففت -
 نهنوع - کصفور پرنده ایست و شتی در آن زود
 يقال لها الدونج معرب دوانی -

فصل الواو

و یغ - و باغ - بالفتح والتشدید بالعین العین
 جیعا کون يقال کذبت و باغ تک لای شرط -
 و یغ - و یغ - بالتحریک هلاک شدن - و نیزه مند
 شدن (ریح ک ۲) ایتاغ هلاک کردن - و
 بزبان آوردن وین خود را از زهره و گناه -

و یغ - و یغ - رکوبی که در قرح ناله کنند و قبحی که خوا
 تا به بچه دیگری همراه او آنرا بچه خود پندارد و قد مرئی
 در قرح من باب ایجم - و یغ و یغ ساختن ناله را
 ریح ک ۲) اک ۲)
 و یغ - و یغ - جانوری چون کبک بفرغ از فراغ
 و زغال بالکسر ج - توزیع صورت کردن کودک
 را در شکم استعمل مجولایقال و یغ البجین - ایزاغ و یغ
 دفعه انداختن ناله بول را و آن بوقت آبستن باشد
 و يقال الجواهل توزیع بالبول و الطغته توزیع بالدم -
 و یغ - و یغ - بالکسر ج - بالکسر ج - چیزی اندک
 ایشاغ کم کردن عطارا -

و یغ - و یغ - آب خوردن سگ از خور و یقال
 و یغ الکلب بشر انبانی شرابنا و من شرابنا ریح
 بفتحها ایلاغ خورا نیدن سگ را یقال ایلوغ الکلب
 سبغ خور کرده ی خورد و یقال یس شی من الطیور
 یلع غیر الدباب - استیلالغ پاک ناداشتن مردم
 از کوشش و عار و لغت با سکون و تو خورد -
 و یغ - موی دراز -

فصل الماء

بسیغ - بسیغ - به خواب شدن (ریح بفتحها) -
 بسیغ - بسیغ - موت سبک و شتاب و بالعین کد
 عند الخلیل -

بسیغ - و یقال انهم لعی الاء بسیغین ای فی الخصب
 و حسن الحال - عام بسیغ سال فراخی از علو قوه و طاعت
 تبسیغ روغن بسیار کردن بر شریه -
 بسیغ بسیغ بسیغین مرد گول -
 بدرقه - کفانیه آنرا ریح بفتحها و آنرا ندرغ بشکلی نام شد
 و آمد غت الرطبه لغت و الیاء ندرغ الحسوا اللین

و یغ
نسخ
مشغ

مضغ - و یغ
نشغ

و یغ
مضغ + نشغ
بلغ + مضغ + و یغ

امسغ + مضغ
مضغ

مولغ
و یغ
نفع

نهنوع بسیغ
بسیغ

بسیغ + بسیغ
و یغ

و یغ بسیغ
ندرغ بسیغ

له الاضارة من دنف الطائر یسغ بها الجناز خیره و کذک اذا کان من حدیث - اعتباره من دنف طائره نحوه ندرغ بها الجناز خیره ۱۷ ق ۱۵ این لغت در اصل نهنوع مبروک است ۱۲

پلیاغ
بدلونه
پلیاغ
المربوع
مربوع

من الطعام -
بدلونه - که گویند و بعضی مرد در خلق گویند
بدلونه - که صفت نور مرد است
المربوع - که صفت شنی است
مربوع - تا توانی از کسنگی یا بیماری رعب بفرماید

پلیاغ - بالکسر درنده ایست خرد -
مربوع - بالکسر فتح خمیه مرگ زدرنده است
شکست رعب بفرماید
و انصفت الرطبه انشدخت و انصفت القرطه تبلت -
مربوع - که صفت سخت گرسنه شدن است

مشله و خاک که بادی حرکت بیرون آوردن سست گویند
وزن گویند که سینه غده و بنفشه العجان کثرت و شمار -
مربوع - بالفتح شنی وزن که به کس راز خود آشکارا کند
وزن بسیار خنده زن و با آنها نماز نما -
مربوع - بالفتح چیز بسیار -

فصل الالف

اشف
اصف
الف - افف

الف - تا شیف - بر سه پایه نهادن دیگر را
او به اولت فی التثیته - تا الف بر یک جا بودن - و در
خانه ساختن جای را الف پس روی کردن الف
بالمندعت من رعب من اک ۲۲
ارف - ارفه - حد چیزی آرزو - مثل غرقه
و غرق - و فی احدیث الارف تقطع کل شفته - و یقال
اسی مال انقسم و ارف علیها فلما شفته فیها -

اشف - اشفی - بالکسر فرش آشفانی ج -
اصف - اصف - که بصفت خیار کبر -
افف - اقاله - و افته به بالضم می قد زالد و التثیته
للتثکیر و ثقه کذک - تا یفیع ان گفتن و قوار تعه و لا
تقل لها ان ثلثت باثونین و ثلثت بالثونین لغات
ست - اقا و لغات تابع و یقال ذک علی انه و افا
بالکسر می حسینه و ادانه - و جاء علی شفته ذک مثال
ثفته ذک و بی ثفته منه -

الف مثله و هم خود الالف جمع الیف مثال تیغ و
تبا لک الف فو کبرنده - و هزار دهنده الالف ج - مثل
کاف و کفار مؤ الف الف و ادان کسی کسی یا بجا
یقال الف الفه اوله ایلا فاد الفه موضع اد الفه مؤ الفه
صورت الفه فاعل احد فیه - الفه بالضم فو کبرندی تا
سازد از می ادان و و چیز را با هم و منه الفه فو کبرندی
تمام کردن یقال الف مؤ الفه می کما به تا الف تبا لک
سازد از آمدن با هم تا الف ایضا سازد از یا فتن کسی را
بر چیزی حاصله و علی -

ارف
اکف
ازف - افف

ازف - ازف - بالتحریک نزدیک آمدن کوچ
و شافتن رعب ک اف ۲۲ و منه قول تعوذت الازف
یعنی و نت القیامه ازف نعت منه - متازف کوتاه
و هو المتدانی قال ابو زید قلت لا عربی ما الخبط علی قال
البتک کی قلت ما البتک کی قال المتازف قلت ما المتازف
قال انت احق و ترکی و مر -

اکف اکاف - بحار و کاف - بالکسر بالان خرا
ج - ایلاف بالان نهادن یقال اکف اکف اکف
و در گفته اسه شدت علیه الاکاف -
الف - الف - هزار و هزار ادان رعب من اکف
و هو منکر یقال ذالف و احد و لا یقال واحده و هما
الف افرج هزار تمام و لا یقال فرعا و لو قلت بذه الف
باضمار الهم جا زای فده الهم الف الف الف الف
ج - ایلاف هزار تمام کردن خردن فو کبرندی بجای با
و چیزی الف ادان قوله تعالی لایلاف قریش یافهم
رحله الشتاء و الصیغ یقول البکات اصحاب الفیل لاوله
قریشا مکة و لتوف قریش حله الشتاء و الصیغ اسه
تجمع فیها اذا فرغوا من ذه اغذوا فی ذه کما تقول ضرب
لکذا کذا یخرف الواو الف فو کبرندی دوستی که فتن
بکس و بجای رعب ک اف ۲۲ الف بالکسر دوستی قویار

الف - الف - بنی - و اول هر چیزی بیرون
آمدگی کوه الف افوف آفات ج - الف البر و بنی
الف الناب طرفه حین بطلع و یقال فلان یعدو الف
اشدای لشد العدو - انا فی کلان بنی آفوف زن خوش
نفس الی بنی الف بر بنی دن تا بنی سیدن کب حوض
و جوی هر غزای ناخواننده را سپردن متور و ذه الف هر غزای
ستون رسیده کاس الف جام ناخورد و یقال تک من
ذی الف ای من فی قبل ای فیما یستقبل ایاف هر غزای
ستون رسیده رسانیدن متور را - و در دمنه کردن
یعنی ستور را از ضل غیبه الغبت زمین زود رو یا ننده
و یقال تک ارض الف بلا و اللذ الف بالتحریک
انته تکات اشتن رعب ک اف ۲۲ یقال رأیت احی
الف و لا الف من فلان یعنی بانگ ترا زو

اسف

اسف - اسف - بالتحریک اندوه سخت اندوه
شدن رعب ک اف ۲۲ و شمناک شدن صلیه علی
اسف در رعب و در خوردن ایسان بچشم آوردن
اسف اسوف مرد و زود اندوه گهین شوند و تنگدل
ایضا شمناک اندوه گهین بنده اسفج - ارض اسفینه
و من تنگ که چیزی زود یا ندهد ثلث لغات نام
و بالهم و ایضا - اسف و نامله نام دویست -

الف و لا الف من فلان یعنی بانگ ترا زو

خوردن (مع ف اک م) مخلوق کذک و به واحد با جا
 من المصدر علی مفعول مثل المجلود والمعقول والمصور
 احلاف سوگند دادن تخلیف استخلاف کذک طاعت
 بالسکون سوگند و عهد و تحالفه عهد کردن با هم تحالف
 ای تعاهد - و فی الحدیث انه حالف بین قریش و انصار
 یعنی آخی بینم لا للاحلاف فی اسلام الاحلاف
 هم قوم من تعیفت و یقال هم اسد و عطفان و انهم
 صحابوا علی التناصر حلیف هم سوگند و هم عهد حلیفان
 بنو اسد و طی و ایضا قزازه و اسد حلیف اللسان
 نیز زبان و فصیح حلقه و بالفتح والمد عیشة حلیف بالفتح اللام
 یک بن ازوی قال ابو یزید مثل طرفه و طرفه و قصاب
 و قصبه و قال الاصمعی حلیف بکسر اللام ذ و احلیف
 بیقات اهل مدینه -

خفت
 تجرؤت - خرف
 المخذوف
 حره نفقه
 حصفت
 حنظف
 حکوف
 حنف حنفت

حنفت حنفت - با تحریک کفری پای چنانکه
 سرهای پای سوی یکدیگر سپرد اجفت لغت منه و
 نام مردی که ادرا خنجر سوزاند و یقال ضربت فلانا
 علی رجله فخنجهت حلیف مسلمان و راست و بر حنفت
 مسلمانی کردن یقال تحنفت الرجل اذا عمل عمل
 اخنفته و یقال اخنفتن و یقال اعزول الاصل نام
 و لقبه حنفا و نام ابی و نام آبی - خینقه پدری
 از عرب ابو حنیفه کتبه نعمان بن ثابت الکو فی
 و هو الامام الاعظم رحمه الله تعالی -

حون - خزون
 خنوف
 خنفت
 حیفت - خذوف
 جبروف - خذوف
 حتروف

عن موضع آخر از جالبش جنبانید و تحزف من یری
 متفرق و پریشان شد -
 حنفت - بالکسر و کتف لغتان فی الحقیق لغت
 حروف - که صغیر و ابیست خرد در از با
 بزرگ تر از مور -
 المخذوف - بفتح الراء و الهمزة و الهمزة و الهمزة
 و النطق و ام حذوف کز برج کفتار حذوفت بالفتح
 تراخته ناخن و منه یقال و مال حذوفت الهمزة
 حذوفت - بالضم زن کوتاه تصحیف و الصواب
 بالراء الهمزة -
 حصفت - بالکسر بار -
 حنظف - کجندل کلان شکم -
 حکوف - یضتین مستی در کار -

حنفت - کجغرف صاف و پاک کرده براس
 نخشن و ابن السجعت بن سعد الباطنی اخنفتان حنفت
 و اخوه سیف او اسحارث ابنا اوس بن حمیری
 و کز برج ابو یزید بن حنفت المازنی و فیه اختلاف
 و کز نور من تعیفت کتبه من بهجان المراریه -
 حنفت - کجغرف و زبرج و قنقد رأس الورك
 علی الحجة کالجففة بالضم حنوف کز نور سر قبر نکه با هم
 پشت پیوند و حنا جعت ج -

فصل سجا

خنوف - خنوفه - نوسته از رفتار خند و
 بکسر تین قبیله -
 خذوف - خذوف - سنگ ریزه انداختن با کتف
 ریح و ناک (م) خذوفه فلان خذوف ماده خنیزه
 خذوف - خذوف - بالضم باز بچه کودکان که
 چرم پارچه گردن را بر سرشان در می کشند و او را میگردانند

و ازوی آوازی می آید خذوفت ج - و یقال ترکست
 السیوف رأسه خذوفت ای قطعاً خذوفت بالکسر
 نوعی از شور گیاه خذوفت یکس -
 خروف - خروف - مبه و چندین رعم و اض (م)
 یقال خروف الثمار و اخر قنما و اخر قنما عرقة بالضم
 چیده شود از میوه و یقال التمر خروفه الصائم خروفه بست
 و راه خروفه مثله - و فی حدیث عمر رضی الله عنهما علی خروفه انتم
 خروف بالکسر میوه و ان خروف بالفتح بره و اسب
 کوه شش ما هر خرافت نخل که خرافه ازوی ذکر کرده باشد
 خریف تیر ماه خرفی بسکون و حرکت تیر ماهی خریف
 ایضاً باران تیر ماه یقال قد خرفنا و خرفنا الارض
 خروفه باران تیر ماه رسیده بخار خروفه معاملة تیر ماه کالمشاهرة
 من الشهر - خراف بره تیر ماهی زادن گویند یقال
 منه شاة خروف و تیر ماه در آمدن قوم خرافه بالضم نام
 مردی پری زده که هر چیزی که میگفت از پریان آنرا
 به رفیع میداشتند و هر سخن که آنرا باورند داشتند
 گفتندی بذا حدیث خرافه و فی الحدیث عن النبی
 صلواته قال و خرافه حق و لا تغفلوا عن الالف و اللام لان
 معرفة الالف و اللام فی الاخرافات الموضوطة من حدیث اللیل
 الاخرافات حکایت باسه شب خروف بالتحریک باز
 گشتن عقل از کلان سالی رعم ک ان م خروف
 بالکسر لغت منه - خاروف و یام و و قبیله از مین -

خروف - خروف - دست از اذان و فتن راعم
 ف اک م خروف بالتحریک سفال -
 خسوف - خسوف - زمین فرو شدن متعبد بالباء
 رعم و اک (م) قوله تعریف سنایه و بداره الارض و
 مستعمل محمول ایضاً قوله تعریف بنی و فی حروف عبده
 لا خنفت هنا کما یقال الظلم بنا و بختیر خاد و فرودمان
 و خسوف القمر سوف قال ثعلب کسفت الشمس و خسوف القمر

بذات الوجود الكلام خست كى يقال فلان رضى باخست
 اى بالنعمة - وبات فلان الخست اى بالنعمة وسامه
 الخست وسامه خست بالضم والفتح اى كلفه واولاه
 الذل والمثقة خست الركية جاي آب برآدن از
 چاه خاست لاخر خست چاه كه آب وى منقطع نشود
 خست بضمين ج - يقال ان العباس بن عبد المطلب
 سال عمر عن الشعراء فقال امرؤ القيس سألني خست
 لم عين الشعراء فخر عن معان عور اصح بصر يقال خست
 لم من الخست وى البير الغزيرة المار منه قول
 الحجاج للذمي امره ان يحفر له بئر ففعل الخست اى خست
 بريد انطب ما عور اى ام قليلا وثلا قول انتم اى فتح وى
 الفقير وى قوم القناتة يعنى دانه كاريز و قول عن معان عور
 بريد ان امرؤ القيس من اليمين ان اليمين ليست لم فماتة
 فبحلم معاني عور اتقول فتح امرؤ القيس من معان عور
 فتح بصر اخاست الارض نردمى زمين -
 خست خست خست خست خست - و در يافتن - و كو ايز
 آمدن از برف كه بروى رود - و بنگ كوشتن روع
 اك ۲ خست برف خست مود شتابنده - و خست شتاب
 خاست خاست كذاك - خست آنكه برب روى و برف
 باشد خست بالضم والتشد برب و هو الخست
 ويقال الخست خست بالفتح نام مردى خست
 رفتن در زمين روع و اض ۲
 خست خست - فعل پاره زده و فعل رفتن
 روع و اك ۲ فعل خست نعت منه - و قول تعالى
 و طوقا الخستان عليهما من ورق الجنة اى بلزقان بعضه
 بعض ليشرا عورتها خست بخت فعل الخست فعل
 و تاه و خست منه قرأ الحسن قوله نعم الخستان عليهما من
 ورق الجنة الا انهم التارنى الصاد و حرک انما بالكسر
 الاجتماع الساكنين بلضم محول عليها حرک التارفتها

خست بالكسر رفتن فعل و روى خست بالتحريك نيل شخ ما
 خست خصان ج - و بدر حى از عرب اخست اسب و
 گوشتند كه تى گاه سپيد اردولون كلون الراد فیه سواد
 و بياض جهل اخست و ظلم اخست فیه سواد و بياض
 كتيبة خست لشكر آهن رنگ و يقال خست من
 و رانما الخيل اى اردت فلان لم تدهما الهما لانها
 بمعنى مفعولة ولو كانت لكون احد يد لقالوا خستة لانها
 بمعنى فاعلة و كل لومين اجتماعه خست - و اخست
 ايضا شير يا است اميرة خست بالكسر بجه ماه فلان
 خست روع و اك ۲ خست بالفتح نعت منه و الفاء
 ناقه كه بعد از مدت حمل بيهماه زانده يعنى بسيزده ماه خست
 مثل تمام نام ايسى و فى الثل هو اجر من خاصى خست
 و ذاك ان بعض الملوك طلبه من صاحبه ليستفعله
 فمعه اياه و خصاه -
 خست خست - بزدادن روع و اك ۲
 و منه قيل للامة يا خست -
 خست خست - ر بودن روع و اك ۲
 و بالعكس الاولى نعت جيدة فصيحة قوله تعالى يخطف
 ابصارهم و قرى بالكسر ايضا - اخطافات خست
 ر بودن و قرأ الحسن الامن خطف الخطة بالتشديد
 بريد اخطف فادغم على ما نفسه فى باب اللام فى
 قتل اشرار الله تعالى خطاف بالضم والتشديد قرأه
 و آهن كز كه شور بكرة چاه بروى گردد و هر چه كز و ستر
 باشد خطا طيف ج و مخالف السباع خطا طيفها خطا
 بالفتح و هو خطف ظلم مرغيب است كه او را فراف خوانند
 خطف گرگ برق خطف درخش چشم را خيره
 كند اخطافات خطا كردن تير نشان در اخطافات كشى
 الطوادة خطيفة طعام از آرد و شير كه عرب را باشد
 حمل خست خست شتاب ر و خطفى نجات آن نوع از

رفتار شتر و لقب مردى -
 خست خست - بانظار المهج به شتاب رفتن شتر و
 گام فرخ نهادن وى لغت فى خذرتة -
 خست خست - بالضم موزه خست ج - و بيل
 خست خست ج - خست بالكسر خست سبك و يقال
 خرج فلان فى خست من صحابه اى فى جماعة فليد خست
 بالكسر سبك روع و اك ۲ خست اندك شدن و
 بزودى رفتن تخفيف سبك كردن استخفاف سبك
 شردن - و خوار داشتن خست بالضم سبك نام مردى
 اخفاف سبك حال شدن مرد و فى الحديث ان بين
 ايمينا عقبته كود الاحبوز بالالف و با ستور ان سبك
 شدن خست جايست كه دروى شير بسيار باشد -
 خست خست - پس و قرنى بعد از قرنى يقال
 هو لا خلف سوى بالاضافة و سخن تباد و خطا يقال
 الفاء و نطق خلفا اى سكت عن الف كذا فى نكلم
 بالخطا - قيل كان اعرابى مع قوم فخر بن فخر بن فخر
 فاشار نحو استه و قال انما حلفت نطقت خلفا و آب
 بر كشدن - و كوتاه ترين استخار انما سكت و نطق
 خلوف و جاي ستور استخار - و فرزند و هو بالتحريك است
 و بالسكون سى يقال هو خلف سكت من ابيه بالسكين
 و خلف صدق من ابيه بالتحريك و انما سكت
 ايد و كل ما خلفت من شى - بريد اخست شتر بگردن سبيل
 كنده قاس ذات خلفين بترتبه خست بالضم و بى
 و دروغ كردن و عده را يعنى خلافت كردن و بى
 فى المستقبل كالكذب فى الماضى - خلف بالكسر
 پستان ستور مردم و يقال كشيمن خلفه اى تدرسيه
 به و بى نده - خلفه ايضا آمد و شد روز و شب و منه
 قوله تعالى و هو الذى جعل الليل والنهار خلفة و يقال
 ايضا القوم خلفه اى خلفون - و يقال نهوشلان

خست

خست

خست

خست

خست

خست

خست

خلفه امر مشطرة نصفه وکبر و نصف اناش و یقال
 اخذت خلفه کما هی کہ بجاحت گاه رود و یقال من این
 خلفتک ای من این مستقون خلفتک علف که بعد از
 علف خورد شده رود و علف که بتایستان رود
 خلفت الشجر میوه و در بره خلفت بکسر اللام شتران کستن
 خلفت کی خلفت شتر که از زساگی در گذرشته باشد سبوی
 فیه الذکر و الاثنی یقال خلفت عام و خلفت عامین
 ماز که از سبستن نماید و نباشد رجل خلفت مرد بسیار
 کند و عده را و خلفت ایضاً کی از مخالفت بمن
 یعنی و یا و قضیه با رجل خلفت مرد بسیار
 و یقال لا ادری ای شیء خلفت بوا ای الناس بو
 غیره و من لا تالیف و التعلیم و فلان خلفت
 اهل بیت و خلفت اهل بیته اذ کان لاخیر فیه - خلفت
 ایضاً استوی و غیره و هم گاه خود معنی است - و قوله
 ارجعوا بان یقولوا مع ای مع النساء و ای مع
 آب برگشته خلیفی بالکسر و نشد بید اللام خلافت قال
 عمر بنی لواطت الاذان مع الخلیفی الاذنت خلیفت
 راه سیان و کوه خلیفان در بغل ناقه خلیفتم و قد
 یرونت خلفت خلفا و ج جموعه علی اسقاط الهمزة
 مثل نظر لیمت و نظر فاولان فعلیه بالهمزة لجمع علی فاول
 ای انهم جموعه من اجل انه لا یقع الا علی ذکر خلافت
 یا که بجای کسی بود در کاری - و بجای کسی خلیف
 کردن کسی را و منته قوله تعالی یا رونا الخلفه فی
 قوم متقدم و پیش کسی آمدن و معنی اص ۲۰
 فلان بوی که تن و بان و مزه و بوی گردانیدن
 شیر و طعام - و تبا فادن کسی و کینگی جامه بیرون
 کردن و نود آوردن بجای آن و یقال حی خلفت
 ای غیرت و قبیله که از ایشان هیچ کسی نمانده باشد
 خانی از ایشان پس ماندگان حاضر و همین الاضداد

خیف

خبر فقه

خلفه

خجفت

خبر فقه

خفت

خبر فقه

خرف

خوف

خرف

اخلاف متفرق شدن بومی در آن - و بگو کردن جامه
 کند را اخلاف الله علیک گفتن کسی را که ما را
 از وی رفته باشد ای زود علیک مثل ما ذهب منک فلان
 بکس که در ادا و اخ او غیر جانت خلفت الله علیک
 بغیر الف ای کان الله خلیفه من فقدت علیک و عده
 را اخلاف کردن - و اخلاف یافتن و عده را دوست
 بشمشیر بردن تا بر کشد - و بر آوردن خلفه و اخلاف
 البعیر ای خوکت حقیقه عن شیله حایلی الخسنة کیلاس
 بود و آب بر کشیدن و یقال اخلفت الخوم اذ اخلفت
 ولم یکن فیها سطر - و اخلفت فلان لنفسه اذ کان قد
 ذهب منشی فجعل مکانه آخر - استخلاف آب بر کشیدن
 و خلیفه کردن کسی را بجای خود و یقال جلست خلفه
 ای بعه - خلاف مخالفت خلافت کردن خلاف بالکسر
 در وقت بید مختلفه بیدستان اختلاف آمد و شد شدن
 و یقال سوخا لعت الی امرأة فلان ای یا تمها اذ
 غاب عنها زود در مخالفت یکی بستان ناقه را تمام در کشیدن
 صلته بالبا و یقال خلفت سابقه و پس ماندن کسی مخالف
 پس ماندن کسی یقال خلفت و را کی خلفت معنی ای
 تاخرو یقال فی خلق فلان خلفت بکسر الخاء و سکون الهمزة
 مع نون زائدة ای الاخلاف -
 خفت حناف - بالکسر شتی رسخ شتر علف
 اک ۲۰ ناقه خوف نعت مند و سر سچیدن شتر از جا
 خافت بینی برگشته از کبر یقال رایته خافتا حتی بانفه
 خیف کتان سطر سپید و فی الحدیث خرفت عتاً
 الخفت - ابو مخنف کینت مردی -
 خوف - خیفه - مخافه - ترسیدن و عک
 ان ۲۰ فو خافت و قوم خوف علی الاصل و خفت
 علی اللفظ و الامر منه خفت - و رجل خافت ای شدید
 الخوف کما یقال جل صارت ای شدید الصوت علی

خصل فالخبلت الواو الف الفعیه ما قبلها - مخا و نه ترسانیدن
 یقال خادف فمخا نه ای غلبه باخوف ای کان باشد خوقاً
 الخافه تخولبت ترسانیدن یقال و ج مخیف طریق مخون
 تخوف سیدن کم کردن خافه خطه الایم که روی عسج چندند -
 خیف - خیف - جای بلند تر از آب راه و فرد تر از
 کوه - و بوست پستان - و نام جانی بکس سجده خیف در معنی
 الخافه سجده خیف شدن ناقه خیفه ناقه که پوست پستان
 او فرخ باشد بکس خیف آنکه غلاف قضیب او فرخ باشد
 خیف بالتحریک یک چشم سپید و دیگری سیاه شدن
 اسپ نرس خیف - و یقال الناس اخیان ای مخالفون
 اخو قد اخیان برادران مادری و بنو الاخیان در بیان
 خفیان بلخ رنگ برنگ خفیانگی -

خبر فقه - زود برید آنرا -
 خفت - کتفاز مداب -
 خجفت و خجیف - خفت و کی عقل خجیف ایضاً
 خجفة ثوب من خجاف بالکسر ح و الصواب تقدیم الخجف
 خوف - زودی رفتار و نزدیک انداختن گام و در بنا
 کشتی خدق خوش پیش شدن معنی ف اک ۲۰ خفت
 السماء بالفتح یعنی آسمان برت انداخت اخذت برید
 آنرا خدق الثوب پارچه را بریدن معنی ف اک ۲۰
 اختراق الثوب مثله خدق کسبای که خدق یک -
 خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه
 باخرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه خرفه
 شهرت برگیستان نرم بر ساحل بحرین -
 خرفه - کز بر ج پیره و خرفه من النوق شتر ماده
 بسیار شیر خرفه بار درخت عضاة خرفه ح خرفه باضم
 فرج دن خرفه بالضم دراز و خرفه باسیت ضربه -
 خرفه - بالکسر آنکه در مجلس نیکو استن نماندند
 مرد بسیار گوی سبک نرم و اخذت فی المیشه الخفان

خصلته - نقل - کم آوردن درخت خرمای را راعن
 ابن عباده و الصواب بالصناد المعجمه -
 خضر فقه - پیری گنده پیر و فضول پوست او خضر فقه
 زن فر به پر گوشت کلان پستان -
 خصله ف - بالکسر و حقت مثل خصله کی را درخت خرمای -
 خضر ف - گنده پیر فایمه و الصواب بالمهلیه و جمع
 ما فی الملهیه بالمعجمه فیه -
 خجف - بالفتح خجف ماده فراوان شیر -
 خندوف - کزنبور خرمای گنده و نشاط و ولد الیاس
 ابن مضر عماد و هو مدرک و عامر و هو طایفه و عمیر و هو تموت
 و ام خندف کزبج و بی لیلی بنیت علوان بن عمران
 و کان الیاس خرج فی تجوئه خضر ف ایله من ارض مخرج
 الیها عمر فاد رکها و خرج عامر فصبها و طیختها و اتمع عمیر
 فی الخبأ و خرجت انهم تسرع فقال لها الیاس این
 خندفین نقالت ما دلت خندف فی اثرکم فلقبوها و رکها
 و طایفه و تموت و خندف و حسین بن میمون الخندف فی حقت
 و محمد بن عبد الغنی الخندف فی لادکر خندف کشته و فترق با
 گردانیده انداختن کا در بیوت بهما و هو من الخجف -
 خضر ف - زن فر به پر گوشت کلان پستان -
 خضر ف - گنده پیر فایمه -
 خضر ف - برد زن و معنی خضر ف آورده الشقیه یعنی

فصل الدال

دفع - دَفَّ - پہلو دقا البعیر و پہلوی شتر و حقت
 بالضم ایچہ و سور بازند و بالفتح ایضا گنام دفع
 کو بان فرود افتاده بر پہلوی شتر و قیمت نرم رفتن
 جمع ف اک ۴۴ و اذ فقه لشکر و دفع الطائر مره
 فویق الارض یقال عقاب و فذلذ می به نومین
 الارض فی کیران اذ انقض و اذ فقت الرجل مدافه

در ماقا اجزئت علیه - مداف بر یکدیگر شستن یقال
 هذا استدفک لک ای ما لکن و الشمل و استدفقت
 امر هم ای استتب و استقام -
 دلف - دلیف - آهسته رفتن و رفتار تیز رفت
 اک ۴۴ و پیش آمدن لشکر در حرب و آلفت هر که نزدیک
 نشاند افتد و از جای که افتاده باشد دور شود - و گام
 نزدیک نمنده بسبب بازرگان که برداشته باشد و آلفت
 ح - مثل رکع و رکع - تدلف رفتن و نزدیک شدن
 صلته بالی - ابو دلف بضم الدال و فتح اللام و اللین
 جانور است در بانی که غریق را نجات دهد در دریا و غیر
 دلف - دلف - بالتحریک بیماری مازم رع
 ک ۴۴ و بهار استوی فیه الذکر و الانثی و التثنیه
 و الجمع یقال رجل دلف و امرأه دلف و بهما و هم
 و هم دلف فان قلت رجل دلف بالکسر قلت امرأه
 دلفه آشت و تثبت و بعدت و نزدیک شدن و بیمار
 بهر و شدن آذنان مثله و بیمار گران شدن و بیمار
 کردن لازم معده فمود دلف بالفتح و الکسر
 دوف - دوف - تر کردن دار در آب و
 سودن و تر کردن مشک را در جمع ف اصل هم فم
 مدومنه و مدومت ناقصا و اما و کذا کسک مدومت
 الی سبلول و سحق و لم یات مفعول من الممثل
 الثمین من بنات الواو بالتمام الاحرقان مسک
 مدومت امر سحق او سبلول و ثوب مصودن
 و بدان نادران و قد حذف احدی الواو دین
 لنقل الضمه علی الواو و الیاء اقوی علی احتمالها
 منها فلها اجاز ما کان من بنات الیاء بالتمام و ناقصا
 نحو ثوب مجنط و مجنوط -
 دلیف - دیاف - جانی بجزیره و جلی مایه فی نسب الی
 و هو الضم الجلیس -

اور عفت - الابل شتر بطو خود رفت و شبانی کرد و
 بالذال مثله و اور عفت الرجل فی القتال یعنی در جنگ
 از صف بر آمده پیش روی کرد و ناسخ رعفون بقله
 فی سیر هم -
 دور تحت و رف - فلان یعنی آنکس در پناه و در سایه
 بهمانست او من ناحیه فی خیر او بشر -
 در نوف - کزنبور شتر کلان و فر به -
 الدسفان - کشتان خند الرسول لطلب الشقی و رسول
 سور بین الرجل و المراقح کسکاری و کیسر ح -
 و سافین و سفه و سفان یعنی اقلت بانی کردن آذنان
 پیشه اقلت بانی کردن -
 و عفت - بسیار گرفتن رع بفتحها و اذا حمقوا انما
 قالوا یا ابا عفار و ولد یا عفار ای شیا لاراس له و
 اذ نب و المعنی کلفها ما لا یطیق و لا یطون -
 و قفانه - بالضم هرگزونی وقت خوف خاستن شوق
 او دفع - برای دزدی کردن بهما برگرد -
 و هقه - بسیار گرفتن رع بفتحها و اذ هقه مرد مسافر
 و شتر مانده از بسیاری رفتار -
 و یاف - بالکسر سبب بشام یا جزیره و الیها بنظر اشام
 بنسب الیها الابل السیوف او یا و یا منقلبته عن واو -

فصل الدال

ذرف - ذرفان - رفتن اشک از چشم
 رع ف اک ۴۴ مذارت مجاری الدم ذرفان ایضا
 رفتار سست تدریف فزون آمدن بر صدیق
 ذرف علی الماء ای زیاد -
 ذرعف - اذرعفت الابل - بالذال و الذال
 جمعا ای مضت علی وجهها و اذرعفت الرجل فی
 القتال اذ استقل من الصف ای تقدم -

خصله عفت
 خضر فقه
 دلف
 خصله ف
 خضر ف
 در نوف
 خجف
 خندوف
 دلف
 دفع
 و قفانه
 او دفع
 و هقه
 و یاف
 خضر ف
 خضر ف

ذرف
 ذرعف
 دلیف

ذوعف

ذوعف - ذوعاف - بالضم زهر يقال عفت الابل
تموز عوف وندوف ايضا اى سقته الهم - موت
ذوعاف و ذوعاف لسرج -

رصف

ذوعف - ذوعيف - سبك وسبك شدن
رعم فاك (۲) خفيع ذوعيف سبك و زود و ذوعف
ذوعيف خفته را كشتن ذوعاف بالسكر كذا ك - وايضا
اب انك ذوعاف بالضم نام مرد است -

ردف

ذوعف

ذوعف - ذوعف - نعتين خردى در استى شيخ عيسى
رعم فاك (۲) اذوعف ذوعاف نعت ازوى -

ذوعف

ذوعف

ذوعف - ذوعفان - زهر كشته -

ذوعف

ذوعف

ذوعف - ذوعف و ذوعاف - بالضم شتابى مرگ ذوعاف
مشتبه الذال و ذوعاف بالفتح و الكسر و نعتين ذوعاف
و ذوعاف بضمها زهر بلبل و زهر كشته ذوعاف مرگ
و موت ذوعاف بالضم زهر بلبل ذوعاف مرگ
بفتحها و ذوعاف انقطع ذوعاف -

ذوعف

ذوعف

ذوعف

ذوعف - ذوعف - طوح بدوا بكه -

ذوعف

ذوعف

ذوعفان - بالضم زهر ذوعف و فاشى فى تقارب الفجر -
ابل ذوعف - زهر مستوه آمده از سیر لغت فى الدال -

ذوعفان - رعم

ذوعف

فصل الراء

راء

راء - راءة - راءة - سخت بخشودن و مهربان
شدن رعم بضمها و بفتحها راء كذا ك رعم ك ا
ف (۲) فو و فو و فو و فو تا ما و ناقصا -

رعم

رعم

رعم - رعم - رزه رعم جنبیدن زمین
رعم فاض (۲) رعمان سخت جنبیدن رجات
در یا آزار جان در شدن بکار رعم آزار جان بالفتح
واحد راجع الاخبار -

رعم

رعم

رعم - رعم - رعم - سكة تنك و يقال
صارا الماء رعمه اى يلبسا رعمه و قد يحرك لاجل حرق كالحق

رعم خمر تنك و شمس رعم بالتحريك مصدر
رعم كذا ك (۲) رعمان رعمه و رعمه ايضا نوعى از رنگ -
رعم - رعم - بالكسرة سوار نشیننده -

رعم در چوب در پس چیزی ملازم باشد - و یکی از جوف
علت که پیش از جوف رومی آرنه در شعرا رعم
برفشاندن در پس آردغان روز و شب روانه بالکسر
رعم بودن ملک را و در جا بیست چنان بود

که یکی را رعم خویش کردند می ملک در کل مصلح
بالشست و خاست و خوردن و آشامیدن هر کینه
دوم ملک در هر کاری آن رعم بودی و چون ملک
بجنگ رفتی تا باز گشت بجایش شستنی و از غنیمت
چهار یک نصیب او بودی رعم ان بالکسر جایی
نشستن رعم از ستور رعم ايضا سیرین آرنه

پس سوار بنشستن مرتد نعت منه رعم
مثلة رعمان ج - و ايضا ستاره نزدیک نسرواق
و ايضا النجم الذى ينوء من المشرق اذا غاب قبه
فى المغرب - و يقال رعمه و رعمه و رعمه و رعمه
و يقال كان نزل هم امر فوف لم آخر اعظم منه و منه
قول تعالى تتبها الرادفة - رعمان شاخهای نر و

که از تنه نخل بر آمده باشد و رعمى بالضم على فعاله
حدا کنندگان - و باران آردان در پی یکدیگر
بر آمدن ستاره مراد فاعله بجر انشستن زهر باده و سوجی
بر سر دو و يقال نه داجه لا ترا و رعم لا نخل رعم
استردان در خواستن تا رعم کند رعمه و رعمه و رعمه

رعم - رعمان - رفتار باند بر پای رعم
رعم فاض (۲) رعم كذا ك - ارساف
را رعم با قید ستور را -

رعم - رعم - رعم - مکیدن آردشاف كذا ك
رعم فاض (۲) و ك فوفى النخل الرعم انقع اى

رعم - رعم - رعم - نان کرده از رعمه رعم
رعمان ج -

اسکن للعطش - رشوف زن خوش مزه دهن -
رعم - رعمه - بالتحريك سنگ بر سنگ بر رعم
نهاده - رعمان ج - يقال رعم نهد الشراب من ما
رعمه نازع رعمه آخر لانه اصغى له دارق اى

مسيله من رعم الى رعم منازعة منه اياه - رعم
بالکسر سپاه که بر تیر و کمان چینه رعمه یکی رعم سنگ
بر هم نهادن در بنا - و بر تیر زدن رعم فاض (۲)

و پای بر پای چیده و يقال نهد امر لیر رعمه یک اى
لا یلیق ترا رعمه با یکدیگر نرود یک الیستادن رعمه
رعمون زن تنک فرج عمل صیفت و جواب صیفت
ای محکم رعمین - رعمانه بالضم موضعی -

رعمه - رعمه - سنگهای نغسیده که شیر را
بوی در جوش آرنه رعمه کی و فی المثل خذ من الرعمه
ما علیها و دلغ کردن بسنگ نفسان رعمه ك
رعمه شیر سنگ تاب کرده شود رعمه بر سنگ بیان
کردن قدر رعمه و دیگر بسنگ زبای نفسان نخت -

رعم - رعمان - بالضم خون بینی - و نعت
رعم بفتحها و رعم رعمه بالضم نعت ضعیفه - رعم
رعمه نیز بای خون چکان رعمه در گذشتن
و پیش شدن اسپ رعم بفتحها و رعم رعمه

نعت منه و تیزی بینی - و بینی کوه استر عاف کذا ك
ابضا خون آلود کردن سنگ زره سم ستور را و يقال فعلت
على الرعم من مرا عفه مثل مرا عفه - ارمع فاض (۲) رعمه
و پر کردن مشک را رعمه البیر صخره که در تنگ چاه
اندازند یا بر سر چاه نهند که سستقه بر وی باشد و فی المثل
ان علیها السلام حین سحر جعل صخره فی رعمه طلعه و فوف
نعت رعمه البیر رعمه مثال اعجمه نعت ضعیفه -

رعم - رعمه - رعمه - نان کرده از رعمه رعم
رعمان ج -

رعم - رعمه - رعمه - نان کرده از رعمه رعم
رعمان ج -

رفعت - رفعت - برداره خادر رفعت ج - ورمه
 از پیش - و کمیدن رجع فاض ۲) دگر در فوازل رفتن
 و فی مثل من جفتا و رفعتا تلیق تصد - و ما له عافت ولا
 راغی و قد مر - رفعت رفیف و در خشنیدن رجع فاض ۳) ج
 ثوب رفیف جامه تنگ و شجر رفیف درخت تربطیا
 رفعت جامهای سبز - و دامن هاسه خرگاه و گزاشها
 زده که او نکلان باشد رفعت کی و ایضا بال جنبانیدن
 مرغ وقتی که خواهد تا فرو آید رفعت مرغی که آنرا
 قاطع نطقه نیز گویند و شتر مرغ نیز -

رفعت - الرفعت - بجران ج البر الرفعته فرد کفعل
 مردم در فرود دهنه از ناک شست کردن ستور گوش
 را از ماندگی و فی الحدیث و کان اذا نزل علیه الوحی
 و هو علی القصود اندرون عینا با در نطف با ذیما
 من نقل الوحی -

رفعت - ارفعت - تنگ کردن شمشیر را
 سیف مرهعت نعت من -

رفیت - رفیت - بالکسر زمین باگشت و علف
 اگر یاف ج - رفیت چریدن ستور دران زمین زمین
 بزمین علف ناک و فرائی رسیدن - و علف ناک
 شدن زمین و همی رقیقه -

ارحافت - تیز کردن کار و مانند آن کمان اجزاء
 سبه له من اجزاء -

رزفیت - رزفیت - آواز کردن شتر رجع فاض ۳) ج
 ارزاق مثله رزقت الناقه اسرعت و جنت از رزفتما
 مستعد منه و رزق الامرونا و رزق الیه تقدم ارزفت
 و رزق مثله و ناقه رزق کمان پاها و فرخ گام
 رزفیت از ترس شتابی کردن و از رفه ارجفه و اجوش
 و اسرعت فرما و از رفوا بالضم عجلوا فی بهر بینه و نحوها و رزفتما
 بلد کندادنامه و تقدیم الزوا لفته فی الكل -

رفوف - بالضم بروزن و معنی رفوف در آیه رفعت
 من البرهای بریده و قد رفعت بالضم ارفاقا و القرفقه
 للبرعه ما خزوه منكرت القاف فی اولها و ذرها
 عفل و رفعت کفتر نام زانی یا شهرمی و من العبال
 ابن الولید -

ارکفت الخراج - وقع ثبت فی الارض -

روف - ساکن شدن و ایس من الرافعه روفه
 بخشودن و رافت برات لفته فی رافت برات -

فصل الزاء

زحفت - زحفت - لشکر روزه سوسی و تخمین و
 رفتن و غیر بدان کودک و تیر که فرود نشاند افتاده باشد
 یا نشاند تپسل گشتان رفتن شتر مانده شده رجع فاض ۳) ج
 ستم و اصف و ابل زاحفته و زواصف - از حافت کپل
 گشتان رفتن شتر از ماندگی - و خدا او مد چنان شتران
 شدن مزحفت شتر مانده شده مزحافت بالکسر شتر که
 رفتن او چنان باشد مزحافت اسمیات جایها س
 غیر بدان ماران مزحفت بکلف رفتن صلته باله
 زحوف بالفتح ناقه تپسل گشتان نارا از حفتین آتش که
 از شیخ والاد فرزند که بدین دو چیز زود در گیرد قبیل
 لامرأة من العرب بالنازکن زحفا قالت ارشفتنا
 ناوالر حفتین -

زحطت - زحلوته - بالضم جای لغزان از بالا تپسل
 که کوکان برومی بلغزند و همی لغت اهل العالیه و تخم
 یقولونه بالقاف زحافت زحالیف ج - زحطه پیوسته
 و غلطانیدن زحطت لازم فیه -

زحرفت - زحرفت - بالضم زره - و هر چه آراسته
 و آبدار باشد مزحرفت آراسته زحرفت الدنیا کریشها
 و می زحرفت المار راه رو با س آب -

زرففت - زرففت - شتاب رفتن از ران که رانک
 ناقه زرفوت مزرافت ای سر سینه و نقال رنت اللواقه
 و از رفتن انا ای شتابها زرفوت بالتحریک تازه شدن
 جرات رجع ک ان ۲) زرافته بالفتح جماعت مردم
 و میشد فاکه زرافات ای جماعات - زرافته بالفتح و اضم
 جانوریست که آنرا شتر گاو پلنگ خوانند -

از کفت

زحفت - زحفت - بر جای گشتن رجع بغضها
 از حافت کدک - ستم زحافت و موت زحافت زوا
 بالهم ایضا -

زحفت - زحفت - بکسر زمین کوتاه دست و ساقها -

زحفت - زحفت - یکم و بیکر زره فرخ زحفت
 زحفت ج - و یقال زحفت فی حدیثه اذا زاد فرطت
 مود با رغبت و تممت -

زفت - زفت - بالکسر پر هاسه ریزه مرغ و شتر
 مرغ بقال بهیق آفت ای بین الزحف یعنی شتر مرغ
 بسیار زفت زحفت عروس بخانه شوی فرستادن
 رجع فاض ۳) ج از حافت از حافت کدک - مزحفت

زفت

زحفت

زحفت

که عروس را در وی بزند - رفیف فتاب - و پشاپ
 رفتن رجع فاض ۳) ج قول تعالی فاقبلوا الیه یزفون
 از حافت پشاپ را من و یقال لظالمش احکم قهره
 رالذوالریح تزف هو بهود لیس بالشدید و کثرتی ذ
 ماض فرقه آ و از با در درخت ریج - فزافه زرفوت -

ارحافت

زلف - زلفه - بالتحریک عوض پر آب زلف ج
 مزالعه هاسه نزدیک بشتر مزلفه یکی از دلاف نزدیک
 گردانیدن زلفه زلفی نزدیک و منزلت و منزه قول تعالی
 بالقی لفرکم عندنا لفرکم ذی اسم المصدر ایضا ای
 تقرکم عندنا اولاد و لا فوا و پاره اول شب زلفه زلفا
 ج - قول تعالی و زلفا من اللیس - زلفه پیش شدن
 تزلف از دلاف تقدم کردن مزلفه نام جای بکرم

زحرفت

و فی لغة اسرافین کما قالوا جبرین اسماعیلین اسرافین -
 سرعفت - سرعوف - بالضم نازک و سبک گوشت
 سرعوفه مؤنث وزن رازبالا - و مخ سرعفته سرعفته بالضم
 و الداء پرورش نیکو دادن کودک را -
 سعفت - سعفته - شکوفه سر کودک که آنرا شیر می گویند
 سعفته با تحریک شلخ نخل سعفتج - و ایضا ایستاده
 شدن بن باخن دست (عج که افتاد) و شیرین
 که بر تن فروز شتر و سرور و سه دی بیرون آید و مو
 خزه او را بریزند چنانکه غریب در گویند آسعت و
 سعفا لغت منته - آسعت ایضا اسپ موی
 پیشانی سپید فاذا ابضت کلها فوالاصبع اسعاف
 حاجت رو کردن صلته بالباء یقال اسعفه بجا
 مساعفته دست دادن و سازداری کردن -
 سفف - سفیف - تنگ پالان شتر سفیفه پوریا
 از برگ خرمایافته سفف مصدر است (عج فاض ۲)
 اسفاف کذک - سفوف بالفتح و الراجی کوفیه سفیف
 سجون ناکرده سفف مصدر است (عج کات ۲) ایضا
 کذک - سفوف من السوفین بالضم ای جبهه منته و سفوفه
 و یقال اسف و هم النورای ذر علیه و فی الحدیث
 کاتما است وجه ای تغیر و کانه نور علیه شی غیره - اسفان
 نیز نگریستن و فی الحدیث ان الشجره ان سفف ان
 النظر الی امره و انبه و اخته و نزدیک شدن بر از زمین
 و پست پریدن مرغ و بار یک گرفتن کار سفساف
 بالفتح کار حقیر و بلاه از هر چیز و فی الحدیث ان الله تعالی
 یحب معالی الامور و یبغض سفساف و خاک نرم
 تنگ سفف مردم کم عطا و لیس سفف بادی که
 خاک نرم را بر انگیزد و بفتح سفین دوم گرد آرد و پنجه
 چو آن و السفف انفعال الدقیق و نحوه -
 سفف - سفف - آسمان خانه آسمان بتون

و سففج - شمال برهن و روشن - و قرمی سففان فحج
 بعضیین خانه پوشیدن روع و فاض ۲) و یقال کفی
 سفف ای طویل مستخرج من الفتح تخفیف کشفی سفیفه
 کفی تخفیف - و صنف پوشیده و منها سفیفه بنی سائده سفف
 بالتحریک در از و کوفه شدن (عج که افتاد) سفف
 لغت منته - اسقف بالضم و تشدید الفاعل پیشوا سی
 ترسایان -
 سکف - اسکاف - بکسر الهمز کفش گرسا کف
 ج - اسکوف بالضم لغت فیه اسکفته الهاب استانه در -
 سلف - سلف - هوا کردن زمین را با مال
 و مع فاض ۲) مسلفه بالکسر مال و فی حدیث عبید بن
 عمیر عن ابن جبهه مسلفه ای مستویه او سواة سلف
 بالتحریک در گذشتن و پدران در گذشتن روع و فاض ۲)
 اسلاف سلافج و نوعی از بیج که بهای پیشی هند چنان
 سلم اسلاف بیج سلف کردن استیلاف بهای پیشی
 گرفتن تسلف کذک - سلف بالتسکین اسلاف
 و فرک مسلفه بالضم باشتا تسلف تسلف باشتا تسلف
 دادن - و پیشی فرستان سلف بکسر اللام سلف
 بالکسر سکون ۲ شویان در خواهر با هم سلف زن
 چهل و پنجاه و بود و صفت شخص به الاناث سالفه
 کرانه کردن سالف سلف پیش رفتن سلف و تنویر
 پیش باب رنده سلاف بالضم آنچه چکد از انگوش
 از فشار دادن - و شمر و شراب و سلفه هر چه فشار داده شود
 سلفان بالکسر کباب چکان سلف بالضم کبی مثال
 سر و صدران سلفه مؤنث -
 سلف - سلفه - بالضم باثر بینه کشف
 سلفج -
 سلف - سلف - بالکسر برگ مرغ و آن درخت
 آتش زده است سلاف بالکسر پیش سلفه شتر و رهن

که بر سینه شتر بندند سفف سنان بنین بر شتر روع
 فاض ۲) و ک (۲) سنان سفف که در عمل سبیل از زود بر سنان
 سنان بعد از معنی پیش بند سنان پیش شدن اسپ
 از اسپان و حکم کردن کار و فی المثال لمن تخیر فی امره
 یقال عی بالاسنان و اسنف الفرس ای تقدم الخیل
 فاذا سمعت فی الشتر سفف بکسر التون فی من با و هی
 الفرس تقدم الخیل فی سهر با و اذا سمعت سفف بفتح
 التون فی الناقه التي شد علیها السنان -
 سؤف - سؤف - بوسه کردن چیزی را و هلاک
 شدن (عج فاض ۲) استیاف بوعیدن مسافه
 و و رمی و اسلمها من الشتر و کان الدلیل فی
 فلاة اخذ التراب فشره لیکلم علی قصد به اوم علی جور
 تم کفر استعالم لنده الکفره حتی تموا الابد مسافه مساف
 هر عری از و از مسافه زمین میان ریگ و درشتی
 سافه ریگ تنک اسواف جائست بریزه سواف
 بالفتح هلاک شدن - و بیماری ستور یقال وقع فی
 لاه سواف ای سوتان یقال بالضم ایضا کما یقال
 الادوا کالما بالضم مثل الحار و الدجاج و القلاب موف
 تراخام و زود باشد و این کلمه ایست که بر فعل مستقبل
 در آید تسويف در ناخبر فکندن و یقال خلال یقتات
 السوف ای بیدش بالامانی - تسوف در از و کردن
 اسافه هلاک شدن مال یقال سات الرجل اذا
 هلك ماله و یقال اساف حتی ما یستک السواف فذا اذا
 تعو و احداث و یقال سوفت الرجل امره اذا
 ملکت امرک و حکمته فیر لصنع ما یشاء -
 سفف - سفف - شمشیر آسیاب سیوف ج - جمل
 سففان ای طویل مشتوق ضامر البطن و المره سففان
 سفف ایضا زدن به شمشیر روع ف اک (۲) ساف
 مرد با شمشیر - و زنده به شمشیر سیاف شمشیر گر

سرعفت

سعفت

سکف

سوف

سلف

سفف

سلف

سفف

سفف

سلفه سفی گنجا ۱۲۰ دست که از او بلند در دست مسلفه کنند و در بوع سازند ۱۲۰ یعنی سنگ پشت نه می بگویند و بر پاییدن با وجودت فها ۱۲۰

صروف و لا عدل و حیلہ و منہ قولہم ان تصرفت فی الامور و
 قولہ تعالیٰ فما یستطیعون صروفاً و لا انظراً و صرف الدہر
 حدیثاً صرفان روز شب صروفیکے از منازل قر و شب
 صرف بالکسر سرنخی کہ شراک فعل را با بان رنگ کنند
 و خالص ہر چیزی صروفیت البکرۃ آواز جرح و لو اذع
 ت اک ۲۴ و بانگ در و بانگ و ندان خمر تاقہ
 صرفت اسی بیتہ الصریحہ - صریحہ ایضاً سیم یقال
 ما اتمم ذہباً و لا صریحاً و لکن اتمم الخروف و شیر گرم
 و شیردہ مہر بھون نام جامی بعراق خمر صریحہ منسوب
 بومی صروفان از ریزہ و جنبے از خمر صریحہ مرد محتال
 تصرف کنندہ در کار ہا صیر فی مثلہ و صرفت یعنی
 سیم صرف کنندہ قوم صیارتہ و الہا للفسیۃ صیاریح
 کذاک یقال صرفت الدرہم بالذنایر و بین الدرہم
 صرفت اسی افضل - و فی الحدیث من طلب صرف الحدیث
 و ہو تزییہ بالزیادۃ فیہ صرف ایضاً گردانیدن روع
 ت اک ۲۴ و بانگ گردان انصراف برگشتن بہ صرفت
 کذاک و ایضاً جامی برگشتن صروف گرد شہاے
 روزگار و خوش شدن مادہ سنگ صرفت بالکسر کذاک
 روع ت اک ۲۴ تصرفت برگردانیدن چیزی تشراب
 ساوہ خوردن - و تصرف دادن کسی را تصرف
 دست در کار سے کردن اصطراف برگشتن کسب
 چیز سے استصرفان برگردانیدن خواستن یقال
 استصرفت اللہ المکارہ -
 صحنہ صحنہ - نوعی از شراب اہل یمن -
 صحنہ صحنہ - رستہ و بصفت ایستادن و صحنہ
 القوم فاصطفوا اذا تمتم فی الحرب صفا - و صافو ہم
 فی القتال - و المنصف الموقوف فی الحرب و الجمع
 الصاف و گوشت در سنج کشیدن و بہ صفت کشیدن
 شتران یا بار یقال صفت الابل قولہما فی صافہ

صیفت
صلفت

صنفت

صوف صحنہ

صحنہ

صحنہ صحنہ

صقوف

صلفت

و صواف و صفا ساختن زمین را آوردن و محلیہ یا بیشتر
 در پہلے کید گید و شنیدن نا قدر الجمع و اض صحنہ
 سعوف در زمین کو بہ تاقہ سعوف تاقہ کہ چند قدح
 شیر در بیک و شنیدن ضیف گوشت بیخ و کشیدہ
 بخت بریالی صنف زمین ہوا و صنفان درخت ہند
 صلف صلفاء - زمین سخت تعلیف یک
 کراہ گردن صلیقان و دیگرانہ و ہر دو چوب کہ ہر دو
 جانب پالان باشد کہ محل را بر وی اندھ صلف بالتحریک
 لاف زدن - و بے بہرہ شدن زن از شوئی روع
 ک اک ۲۴ و یقال امرأۃ صلفۃ و من صلافت - و
 یقال للمرأة اصلفت اللہ رفک اسے بغضک الی
 زد جبک - و من امثالہم فی التمسک باکدین من
 بیخ فی الدین یصلف الی یخلف عند الناس لایرزق
 منہم المحبۃ صلف بالکسر طعام بے مزہ و خور کر آب
 کہ ہر دو تحاب صلف ابر بسیار زر عدکم باران و فی المثل
 رب صلف تحت الراحۃ یضرب للرجل تیوعہ
 تم لایقوم بہ - تصلف لاف زدن و جعل صلفہ
 متصلف مرد لافے -
 صنف صنف - بالکسر گودہ و بالفتح لغتہ فیہ
 موضعی تجود صنفی منسوب بوی صنفۃ الازار کبیر
 طرہ نیز تصنیف گونہ گونہ کردن چیز سے را و جدا
 کردن بعضے از بعضے -
 صقوف صقوف - پشم گو سپند صوفہ اخضر ہند و
 پدرجی از مضر و یقال اخذت بصوف رقبۃ و بطو
 رقبۃ و بصاف رقبۃ و بطاف رقبۃ و بقوف
 رقبۃ و بقات رقبۃ کلہا بمعنی اسی بجلد رقبۃ و قیل
 بشعرہ المتدلی فی فقرۃ القفا کبش صاف بسیار
 پشم صقوف صقوف بسیار پشم شدن روع و
 اض ۲ یقال صاف الکبش بعد ما زمر فو صاف

اصوف صائف نصت منہ و کذاک صوف الکبش
 بالکسر کبش اصوف بین الصوف و بیک سورفتن
 نیز از نشا روع و اض ۲ و کبش و بیکسو شدن
 بدی از کسے آصافہ بیک سو کردن -
 صیف صیف - تابستان و گراہ و باران تابستانی
 و تابستان بجای اقامت کردن اصطیاف کذاک
 تصیف صاف موضع تابستانہ صیف صائف
 تابستان گرم تصیف آب را بہ کثرت چوم صائف و لیلۃ
 صائفۃ سے عارۃ و یوم صاف مثبہ صائفۃ سا ملہ
 تابستانی مثل المشاہرۃ و الیاد مشہ و المعاد متصائفۃ
 خوار بار تابستانی و خروہ روم و آن تابستان بودے
 ہمیشہ و یقال صفتا سے اصافنا صراف صیف و صیف
 الارض فی صیفۃ و صیفۃ اذ الصافنا صراف صیف
 صیف و صیفۃ بیک سوانفتادن تیر از ہفت
 روع ت اک ۲۴ اصافہ بکلان سالی بچو شدن
 مرد در تصیفی بچہ کہ در سپری شدہ باشد و تام مرد سے
 و تابستان درآمدن - و دوہر کردن بدی از کسے
 یقال اصاف اللہ عنی شرفلان اسی صرفہ و عدل بہ
 و یقال صیفی ہذا الشئی اسی کفانی بصبہ و یقال ہذا
 مقبضہ و صیفی و شتی اسی با کیفیۃ فی القیظ و الصیف
 و الشتا و صیفۃ باران تابستان یقال اصافنا صیفۃ
 غزیرۃ تصیف تابستانی کردن -
 صحنہ - بہیل زمین کندیدن روع بفتھا صحنہ
 بالکسر بہیل تصاف صحنہ -
 صرف - کجھن شہرست بجانب مشرق چند مشہ
 بن یعقوب الفرضی الصروفی -
 صقوف - باناد سایہ بانہا و الاصل السین
 صلف - کجھن عمل نرہ چہار پایہ و نرہ و مرد و قسوت
 صلیفہ سے نظارہ بچہ -